



مرا به گلزار شهدا برد و گفت: من به زودی شهید می‌شوم!

از شاگردان ممتاز در طول تحصیلاتش به شمار می‌رفت، به گونه ای که در هجده سالگی با معدل نوزده دیپلم گرفت و رتبه نخست را در کنکور اعزام دانشجو به خارج از کشور کسب کرد.

از شاگردان ممتاز در طول تحصیلاتش به شمار می‌رفت، به گونه ای که در هجده سالگی با معدل نوزده دیپلم گرفت و رتبه نخست را در کنکور اعزام دانشجو به خارج از کشور کسب کرد. او همچنین در رشته پزشکی تمامی دانشگاه‌های سراسر کشور پذیرفته و سرانجام در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل و در جنوب تهران ساکن شد و تشکل مذهبی بچه‌های جنوب را تشکیل داد و به این شکل فعالیت‌های سیاسی - دانشجویی خود را آغاز کرد. سید پس از مدتی تحصیل، خود را به دانشگاه جندی‌شاپور اهواز انتقال داد. وی از همان آغاز فعالیت‌های سیاسی در فکر مردم مظلوم فلسطین و در صدد اعزام به آن دیار بود ولی به دلیل اوج‌گیری مبارزات مردم ایران، فرصت حضور در فلسطین را نیافت.

شهید بزرگوار موسوی در خرمشهر

به گزارش «#تابناک»، آنچه در بالا آمد، روایتی است کوتاه از دلاورمردی از خطه سوزان خرمشهر که به همراه «#محمد جهان آرا» سپاه این شهر را سر و سامان داد و تا زمان شهادت «#محمد» سمت جانشینی سپاه خرمشهر را به عهده داشت.

او کسی نیست جز «#سردار شهید دکتر سید عبدالرضا موسوی» متولد 1335 که با وجود اینکه دانشجوی سال آخر پزشکی بود، در زمان عملیات غرور آفرین «#بیت المقدس» که منجر به فتح خونین شهر شد، فرماندهی سپاه این شهر را به عهده داشت و در نهایت، همچون «#محمد»، نبود و نماند تا آزادی شهرش را به تماشا بنشیند و در اواسط عملیات بزرگ بیت المقدس - هفدهم اردیبهشت 1361 - به دیدار معبود شتافت.

شهید بزرگوار موسوی در کنار شهید بزرگوار محمد جهان آرا

«#تابناک» بنا به وظیفه خود، به مناسبت سالگرد آن روزهای حماسه و خون، روایاتی کوتاه از زندگی این شهید بزرگوار را به محضر عاشقان شهادت تقدیم می کند، باشد که یاد و راه این عزیزان را زنده نگهداشته و ذخیره قبر و قیامت‌مان باشد:

اخراج

رضا در درس، بهترین بود. او پس از گرفتن دیپلم و دعوت‌نامه بورسیه خارج از کشور و به رغم تأکیدات خانواده مبنی بر اعزام به کشور، نپذیرفت و اصرار داشت که در ایران مشغول به تحصیل شود. از هنگامی که با آرمان‌های حضرت امام آشنا شد، مبارزاتش شکل تازه‌ای گرفت.

مادرش در این زمینه می‌گوید: در همه دوران تحصیل در دانشگاه، دانشجوی ممتازی بود به طوری که با وجود وارد شدن در فعالیت‌های سیاسی و مذهبی، مدتی او را تحمل کردند ولی سرانجام او را از دانشگاه اخراج کردند. آذر ماه سال 1356 وقتی به خرمشهر بازگشت جلسه‌ای انقلابی را با جوانان مبارز شهر آغاز کرد.

شهید بزرگوار موسوی در خرمشهر

انجمن اسلامی

شهید موسوی وقتی به دانشگاه اهواز آمد، در دانشکده دندانپزشکی، انجمن اسلامی تشکیل داد. تشکیل این انجمن با توجه به بافت دانشجویی آن زمان، کار مهمی بود. آقایان دکتر صداقت‌پیشه، جزینی، دکتر حیات ممینی و دکتر غفوریان و همچنین شهید دکتر محمد بقایی و شهید دکتر علی حکیم از هم دوره‌ای‌ها و همفکران او بودند.

فعالیت‌های سیاسی ایشان باعث شد که چند بار به او تذکر دادند اگر فعالیت‌هایش ادامه پیدا کند، او را اخراج می‌کنند و سرانجام نیز

شهید بزرگوار موسوی نماز عشق می خواند

زندانی

رضا به خاطر فعالیت‌های سیاسی مجبور شد از دانشگاه تهران به دانشگاه اهواز انتقال یابد. این فرصتی بود تا ما رضا را بیشتر ببینیم. او همه کتاب‌ها و اعلامیه‌ها را به انبار خانه منتقل کرده بود. روزی به من گفت: مادر خیلی از دوستانم را ساواک دستگیر کرده و ممکن است همین شب‌ها سراغ من بیایند. به او گفتم: زندان برای مرد است. اصلاً ناراحت نباش. من افتخار می‌کنم تو را برای اسلام زندانی کنند.

راوی: مادر شهید

شهید بزرگوار موسوی در جمع یاران

نان حلال

پس از قضیه دستگیری رضا، از او خبری نداشتیم تا این‌که پدر رضا به ساواک احضار شد. در آغاز ورود رئیس ساواک سیلی محکمی به صورت پدرش زد و گفت: پسران نان دانشجویی شاه را می‌خورد و علیه شاه اقدام می‌کند.

پدر رضا می‌گوید: پسر هیچ وقت نان حرام نخورده و همه‌ش با تلاش و زحمت خودش بوده است و به او افتخار می‌کنم.

نخستین بار که او را در زندان کارون دیدیم خیلی لاغر شده بود. من گریه کردم. رضا گفت: مگر تو نمی‌گفتی زندان برای مردان است و تو به من افتخار می‌کنی؟ ساکت شدم او در زندان هم به ما و خواهران و برادرانش درس اخلاق می‌داد. بعد از آزادی از زندان نمی‌توانست درست بنشیند، حله، من، عابت، مکتب، بعدها فهمیدم به خاطر شکنجه‌ها، بعد که در زندان، متحماً، شده بود.

راوی: مادر شهید

شهید بزرگوار موسوی در جمع یاران

در همین قطعه

تماس تلفنی می‌گرفت و دایماً طلب دعا می‌کرد. چند ماه پیش از شهادتش خیلی با من صحبت می‌کرد و سعی او بر این بود که مرا برای روبه‌رو شدن با شهادتش آماده کند. او یک بار مرا به گلزار شهدای آبادان برد و در آنجا به من گفت: من به این زودی شهید می‌شوم و در همین قطعه و در همین جا به خاک سپرده می‌شوم.

من گفتم: خدا نکند. مادر تو باید زنده باشی و خدمت کنی اما با نشان دادن محلی از گلزار تمام تنم لرزید. من تکه چوبی را در همان جا دیدم آن را برداشته و رویش تکه پارچه‌ای بسته و در آن محل در خاک فرو کردم. بعد از شهادتش و در روز هفتمش همان تکه چوب را بالا بردم و دیدم.

راوی: مادر شهید

شهید بزرگوار موسوی در جمع یاران

از نامه‌های رضا

همسر؛ تو ندیده‌ای که لحظه‌های جان دادن یک شهید چقدر دردناک است؛ اما شیرین و باشکوه است. ای یار وفادار، ای مهربان، مبادا خود را غمگین و غریب بیابی که در خلوت‌های پرهراس ذکر اوست که آرام و روشن می‌دارد و تو ای مهربان که بسیار تو را آزرده، اکنون جشن عشق و عید ایمان را بگذار و تو اکنون عزیزت و عزیزمان را قربانی بدار و خونس را ریخته بپندار.

همسر، من از چشم‌های معصوم تو که به امیدی بر من خیره و دوخته مانده‌اند، شرم دارم، مبادا که از حلقومت ناله‌ای برخیزد. مبادا که رنجت را جز تنهایی کسی بداند. مبادا و این همه را تنها یاد اوست که می‌بخشد.

شهیدان بزرگوار جهان آرا و موسوی

حماسه خرمشهر، بی‌تردید از نادرترین حماسه‌ها در تاریخ ایران اسلامی است و نقش رضا در این حماسه، نقشی ویژه است. یک بخش آن برمی‌گردد به پیش از جنگ و نیروهای ایشان و بخش دیگر آن در آغاز حمله عراق به ایران بود.

وی به عنوان فرمانده عملیات سپاه خرمشهر در هجدهم مهر ماه سال 1359 در یک نبرد تن به تن در گمرک خرمشهر از ناحیه کمر مورد اصابت قرار گرفت. او تا ساعت‌ها با همین وضعیت جنگید و نیروها را فرماندهی کرد و سرانجام از پای افتاد و او را به عقب منتقل کردند؛ اما خیلی زود برگشت. با شهادت جهان‌آرا بچه‌های سپاه جهان‌آرا را در او جستجو می‌کردند. او به سمت فرمانده سپاه منصوب شد و سانجام در راه آزادسازی خرمشهر به محمد حمان، آقا بهست.

راوی: سردار محمدعلی نورانی

از سخنان شهید

آخرین حرفم این است که در حل مسائل، امر به معروف و نهی از منکر را فراموش نکنیم و این شیوه را به کار گیریم. از گذشته عبرت گرفته و از غفلتی که به خون شهدا داشتیم و از عدم حساسیتی که در توجه به بیانات امام داشتیم، استفاده و تلاش کرده، محیط را به یک محیط فعال و پرتفاهم تبدیل سازیم.